

بختکی روی خوشبختی

بغض های خیس، خوراک هر روزه اش شده بود. با گریه می خوابیده، با گریه بیدار می شده و دست بر موهای نرم پسرکش می کشیده است. حتی وقتی از لایه لایه فکرهای آشفته، خاطرات روزهای خوب مادر شدن را بیرون می کشیده تا تسکینی شود برای تلخی ثانیه هایش، لبخند کم رنگ جای خود را به قطرات اشک می داده است. از آن سختی های دنباله دار نرگس خانم چند سال می گذرد و آن گریه ها جای خود را به نگاه های مات توأم با پذیرش یک واقعیت داده است. با خود فکر می کند: ای کاش شوهر سابقش مواد کوفتی و زهرماری را نمی کشید تا طبق گفته پزشک، علی مبتلا به اوتیسم و تشنج شدید نمی شد و در دامن مثل بختکی روی خوشبختی شان نمی افتاد.

با اصرار نرگس خانم، چایی شیرین را می نوشیم، در حالی که تلخی حرف ها نمی گذارد چیزی از شیرینی چای داغ را حس کنیم. نفسی تازه می کند و از خانه نشینی اش می گوید. چون نگاه های ترحم آمیز دیگران حتی در مطب دکتر زجرش می دهد. «فقط یک مادر که بچه معلولی مثل من دارد درک می کند من چه می کشم. در این



فقط یک مادر که بچه معلولی مثل من دارد درک می کند من چه می کشم. در این سال ها به خاطر شرایط بد علی نمی توانستم پام را از خانه بیرون بگذارم؛ الا برای دوا و دکترش. گاهی که ناچار مطب دکتر می روم مادرها به بچه هایشان می گویند نزدیک پسر من ننشینند و این حرف ها و نگاه های ترحم آمیز افسرده ترم می کند

تا مرد سخن نگفته باشد...

و شنا و هر چه که فکرش را بکنید برای آرمین و بقیه بچه های مثل او رایگان بود. به من هم آن قدر احترام می گذاشتند و پذیرایی می کردند که احساس غربت و تنهایی نمی کردم. پنج ماه میهمان سوئدی ها بودم و آرمین حالش خوب خوب بود. من هم احساس خستگی نمی کردم. فقط دلتنگ همسرم بودم.

او که از یادآوری آن روزهای خوب لبخند بر گوشه لبش نشسته است، ادامه می دهد: یکی از آن چهار پرستار، علاقه و محبت عجیبی به آرمین داشت و او را مثل فرزندش نگهداری و نوازش می کرد. یته رودریگز، فرشته انسان نمایی است که ۱۴ سال پیش که آرمین را برای اولین بار دیده، تاکنون چندبار با هزینه شخصی اش به مشهد آمده تا مواظب آرمین باشد.

تا صحبت از یته به میان می آید، آرمین فوری به اتاقش می رود و آلبوم عکس های یته را می آورد و او را با انگشت اشاره نشان می دهد. زن جوان قدبلندی که زهرا خانم نوع دوستی این خانم خارجی را می ستاید. «او واقعاً یک فرشته است. از آن سال تاکنون چندبار به مشهد و خانه ما آمده است تا در کنار آرمین باشد و از او مواظبت کند. موقعی که می آید همه کارهای پسر را انجام می دهد و نمی گذارد من دست به سیاه و سفید بزنم. استراحت من فقط زمانی است که یته به ایران می آید. آزاده، یکی از نزدیکانم که به زبان انگلیسی مسلط است، مترجم حرف های من و او است.»

معابر معلول

«معابر فرعی و اصلی با معلولان مهربان نیست. این را زهرا خانم می گوید که هزار و یک غصه گوشه دلش لانه کرده است. «دو دختر نوجوان دارم که درس خوان و باهوش و سالم اند. مجبورم این روزها که آن ها امتحان دارند مدام با آرمین بیرون بروم تا بچه ها راحت درس بخوانند. فراز و فرود کوچه های پیچ در پیچ این محله، زیاد است. گاهی که خسته می شوم پرستار خصوصی می گیرم و گاه شده در یک ماه تقریباً یک میلیون تومان هزینه برای پرستارش داده ام.»

او یک گلایه هم از بی تفاوتی مسئولان و نگاه تلخ جامعه به این افراد دارد. «این بچه ها حتی یک استخر و پارک و مکان آموزشی مخصوص به خود ندارند. یا حتی مرکز نگهداری شبانه روزی کم هزینه یا رایگان مطمئنی که با آسودگی بچه مان را به آن ها بسپاریم، نیست. این حق این بچه هاست. متأسفانه در جامعه ما به همه معلولان به خصوص عقب مانده ها به چشم دیوانه های زنجیری نگاه می کنند. گاه به او سنگ پرتاب می کنند و گاه مسخره اش کرده و ادایش را در می آورند. این ها همه درد است؛ چون فرد معلول تمام این رفتارها را می بیند و با تمام وجود درک می کند.»

خستگی از چهره اش پیدا است، اما با روی گشاده ما را به خانه اش دعوت می کند. پسرش، آرمین هم آرام کنار زهرا خانم نشسته است. پسرکی که ظاهرش کوچک تر از شباهتی به عقب مانده های ذهنی ندارد و شاید به زحمت ۱۵، ۱۶ ساله به نظر برسد. مادر بیته را چاشنی کلامش می کند که تعریف واضحی از پسر او است: تا مرد سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد. همه فکر می کنند آرمین ۱۵ ساله و سالم است، اما واقعیت این است که ۲۹ سال از تولد پسر در بیمارستان سینا می گذرد و عقب مانده تربیت پذیر است.

خانه آراسته و مرتب زهرا خانم و مهم تر از آن تحلیل های منطقی اش حین گفت و گو نشان می دهد که او هم تحصیل کرده است و هم خانواده ای داشته که برای فرزنددار شدن برنامه ریزی کرده است. او می گوید: سه سال بعد از ازدواج با همسرم، تصمیم گرفتیم بچه دار شویم. از زمانی که باردار شدم در پوست خودم نمی گنجیدم. حواسم به خوراکم، رفتارم و گفتارم بود. اما متأسفانه سهل انگاری کادر درمانی حین زایمان باعث شد روزهای شیرین احساس مادری ام، تلخ و تیره شود.

بغضش که می ترکد، آرمین چپ چپ به او نگاه می کند، اما مامان زری صورتش را برمی گرداند تا آرمین اشک هایش را نبیند. پسر، اندوه مادر را می فهمد اما زبان ابرازش را بلد نیست. آن روز سیاه هیچ وقت از صفحه ذهن زهرا خانم پاک نمی شود. «۳۲ ساعت در اتاق زایمان بودم. موقع زایمان آرمین دچار تأخیر زایمانی می شود و اکسیژن کافی به مغزش نمی رسد. تا یک سال و چند ماه نمی دانستم این اتفاق چه بلایی بر سر بچه ام آورده است. او را با بچه برادرم که هم سنش بود، مقایسه می کردم، دیرآموزی او اذیتم می کرد. همه می گفتند حساس شده ام. بزرگ تر که شد نمی توانست حرف بزند و فقط کلمات را جدا بیان می کرد. حس مادرانه ام به من می گفت آرمین مشکل دارد. سه سال تمام با اتوبوس و به تنهایی او را پیش پزشک حاذق اعصاب کودکان تهران می بردم. تنها از آن جهت که همسرم کارمند بانک بود و این همه مرخصی به او نمی دادند.»

انسانیت یته خانم

تشنج های ناگهانی حال آرمین را بدتر می کند و مادر را مستاصل، اما در ماندگی او باعث نمی شود لحظه ای از پسرش غفلت کند. او در دانشگاه آزاد گناباد درس مددکاری می خواند و سپس برای اینکه آرمین را درمان کند و دلش را آرام، ویزای درمانی می گیرد و به کشور سوئد می رود. کشوری که شاید مردمش مسلمان نباشند، اما به گفته زهرا خانم، انسانیت را در حق یک خانواده مسلمان ایرانی تمام می کنند. «آرمین آنجا چهار پرستار مخصوص داشت. برنامه آموزشی